

گام بلند لک لک

رئوف دشتی

برای حمید قلعه‌ای
(نمایشنامه نوجوان)

شخصیت‌ها:

لک لک

کلاغ

موش

گربه

رعنا

کبوتر ارشد

پدر جوجه کبوتر ۱

مادر جوجه کبوتر ۱

کبوتر ۱

پدر جوجه کبوتر ۲

مادر جوجه کبوتر ۲

کبوتر ۲

پدر لک لک

مادر لک لک

کبوتر ۳

کبوتر ۴

کبوتر ۵

همراه

مری بهداشت

|صحنه اول|

|لگه نور. جوجه کبوتر و پدر و مادرش با لهجه اصفهانی. جوجه کبوتر

چمدانی در دست دارد. گویی عازم سفر است. |

پدر: حواستو جمع کن ... نبینم اونجا شلوغ کنی ها ...

مادر: بیا این پول ... بذار تو جورابت. به کسی اعتماد نکنی ها...

پدر: سرت تو کار خودت باشه ... آسه می ری ... آسه میای ... تا چی؟

مادر: گربه‌هه ساخت نزنه ...

پدر: نری اونجا برت گردونن ها ... پسر خوبی باشی ها ... تو دیگه بزرگ شدی ...

مادر: هر کی گفت پول ... می گی چی؟

پدر: می گی ندارم ... نبینم به کسی پول قرض بدی ها...

مادر: دیگه وقتش رسیده خودت رو نشون بدی پسر م ...

پدر: کبوتر خوبی باش و حرف گوش کن....

جوجه کبوتر ۱: داره دیر می شه ... باید برم.

|تاریکی|

|انور جایی دیگر باز می شود. جوجه کبوتری دیگر با پدر و مادرش. او نیز

بقچه سفر بسته است. با لهجه شمالی. |

مادر: |گریه می کند|

ای که مادر به قربونت بره عزیز جان ... ماشالله نگاه کن، چه مردی شده!

پدر: تی بلا می سر ...

مادر: واست گل گاو زبون و زنجبیل هم گذاشتم تو بقچه ... دل درد گرفتی دم کن واسه

خودت.

پدر: تی بلا می سر...

مادر: تو راه که داری می ری مراقب باش پسر ... هوا سرده ...

پدر: تی بلا می سر ...

مادر: رسیدی خبر بده مادر جان ... همه این روستا امیدشون به توئه ... آبروریزی نکنی

یه وقت ... می خوام جا پای پدر بزرگت بذاری ... اون خدا بیامرز هم آرزوش همین

بود که تو راهشو دنبال کنی ... این آرزوی هر کبوتریه مادر جان ... | مکث | آقا جان

... شما حرفی نداری؟ نکته ای ... چیزی؟

پدر: تی بلا می سر ...

جوجه کبوتر ۲: داره دیر می شه ... باید برم.

| تاریکی |

| لگه نور، مرکز را روشن می کند. لک لکی ایستاده است. یک چمدان

در دست دارد. پدر در حال مطالعه است و مادر بافتنی می کند. هر دو

بی تفاوت.

لک لک: خب دیگه ... من باید برم.

| سکوت |

لک لک: گفتم دارم می رم ... نشنیدین؟ ... رفتم ها ... ای بابا ... چرا کسی تو این خونه به

من توجه نمی کنه؟

پدر: بیا بشین خودت رو لوس نکن ...

لک لک: من تصمیم رو گرفتم ... هرطور که شده باید برم.

مادر: عزیز من ... قربون اون قد و بالات ... ما هر سال همین موقع با تو مشکل داریم ...

بیا بشین به درس و مشقت برس ... این قدر هم من و بابات رو حرص نده.

لک لک: این دفعه فرق می کنه ... من هشت سالم شده و وقتش رسیده.

پدر: عزیز من ... چرا حالیت نیست؟ چرا خون به اون مغزت نمی رسه؟ هیچ تو آینه

به گردن درازت نگاه کردی؟ هیچ اون نوک باریکت رو دیدی؟ بابا جون ... پیرم

کردی ... آخه چرا نمی خوی قبول کنی که تو یه لک لک هستی؟ لک لک ... چی؟

... لک لک

لک لک: نه ... من یه کبوترم ...

| سکوت |

مادر: اوا ... خدا مرگم بده ... زد به سرش.

لک لک: یه کبوتر که یه خُرده قَدش بلندتر از بقیه است.
 پدر: می بینی چی می گه خانم؟ بعد تو بگو این بچه سالمه ... آبرو برام نداشتی تو ... من و مادرت لک لک هستیم ... پدر بزرگ و مادر بزرگت هم لک لک بودن ... اون وقت چه طوری می شه تو یکی کبوتر در بیای؟
 لک لک: من یه کبوترم و الان موقع سفر کردنه ... مثل بقیه کبوترها که هشت ساله شدن.
 مادر: قربونت برم ... بیا یه ماهی شور بذار دهننت اینقدر هم منو عصبی نکن ...
 لک لک: نه ...
 پدر: تو باید بری تو برکه با همسن و سالهای خودت آبتنی کنی ... باید ماهیگیری یاد بگیری ... باید لونه سازی یاد بگیری ...
 لک لک: من یه کبوترم و یه آرزوی دیگه دارم ... یه آرزوی بزرگ ... بزرگتر از آبتنی کردن تو برکه و ماهی گیری ...
 مادر: این چی داره می گه مرد؟ تو می فهمی؟
 پدر: نه ولله ... فقط می دونم که این بچه باعث سرشکستگیه ... کسی که لک لک بودن خودش رو فراموش کنه دیگه از ما نیست.
 لک لک: پس بذارید من برم تا خودم رو پیدا کنم.
 پدر: هر کار می خوی بکنی، بکن ... تو دیگه پسر من نیستی ... خون لک لکی تو رگهای تو جاری نیست.
 |مادر شالگردنی را که بافته دور گردن پسرش می اندازد و گریه می کند. |
 لک لک: داره دیر می شه ... باید برم.
 |اتاریکی. |

|صحنه دوم|

|اموسیقی. لک لک در آسمان پرواز می کند. او پالتوی بلندی بر تن دارد. بالها را باز کرده و از زیر بارش برف و ریزش باران می گذرد. شالگردنش در باد رقصان است. هر از گاهی کبوتری پروازکنان از کنارش می گذارد و او شاد و پُر انرژی دستی تکان می دهد. لک لک به آرامی فرود می آید. اکنون روی لباسش را برف گرفته. در مقابل دری قرار دارد که بالای آن نوشته شده است: «مدرسه کبوتران حرم». لک لک از سرما می لرزد و بر در می کوبد. |

لک لک: در رو باز کنید ... دارم از سرما هلاک می شم ... در رو باز کنید.

در آهسته باز شده و لک لک وارد می‌شود.

|صحنه سوم|

مدرسه کبوتران حرم. کبوترها از نقاط مختلف با لهجه و پوشش‌های متفاوت دور لک لک را گرفته‌اند. متعجب او را نگاه می‌کنند و پیچ می‌کنند.

کبوتر ۱: این چه قدی داره ... گردنش رو بچه‌ها ...

کبوتر ۲: خسته نمی‌شی این گردن رو راست نگه می‌داری؟

|خنده دیگر کبوترها|

کبوتر ۳: این چه نوکیه؟ ... عینهو چوبه ...

کبوتر ۴: خجالت بکشید ... همدیگه رو مسخره نکنید ... اون هم مثل شماست.

کبوتر ۵: مثل ماست؟ ... من که تا حالا کبوتر به این درازی ندیده بودم.

کبوتر ۱: پاهاش رو ببینید ... مثل درخت کاجه!

|خنده دیگر کبوترها|

کبوتر ۲: حالا چرا ترسیدی؟ اسمت چیه؟

کبوتر ۳: لنگ دراز ...؟

کبوتر ۵: نزدبون ...؟

کبوتر ۱: سیم برق؟

کبوتر ۴: از شماها بعیده ... ما کبوترهای نمونه هستیم ... باید اخلاق و رفتارمون هم نمونه

باشه ... بگو ببینم اسمت چیه آقا پسر؟

لک لک: اسمم؟ نمی‌دونم ... یعنی ... خب ...

کبوتر ۳: همون لنگ دراز که گفتم ...

لک لک: آره ... لنگ دراز ... همین خوبه.

کبوتر ۴: از کجا اومدی؟

لک لک: از یه جای دور ...

|کبوتر ارشد با همراهان می‌آید. |

کبوتر ارشد: اینجا چه خبره؟؟ ...

همراه: بشمار ... یک ... دو ... سه ... چهار ... پنج ...

|کبوترها با عجله در یک صف می‌ایستند. |

همراه: همه تو یه خط ... فاصله‌ها رو حفظ کنید ... سرها بالا ...

کبوتر ارشد: اینجا نظم مخصوص به خودش رو داره ... بازی و خنده به جای خود ... انضباط و مقررات به جای خود ... مفهومه؟

همه: بله ...

کبوتر ارشد: اینجا با همه مدرسه ها فرق می کنه ... یه مدرسه نمونه است ... آرزوی همه اینه که در امتحانات ما قبول بشن و نشان خادمی بگیرن ... مفهومه؟

همه: بله ...

کبوتر ارشد: کسی که بتونه این نشان رو بگیره اینجا می مونه ... یادتون نره که کبوترها خوشبخت ترین پرنده های دنیا هستن ... و این افتخار فقط نصیب ما می شه نه پرنده دیگه ای ... مفهومه؟

همه: بله ...

کبوتر ارشد: فردا صبح کلاسها شروع می شه ... هرچی مربیتون گفت گوش می کنید ... کسی حق نداره از دستورات سرپیچی کنه ... مفهومه؟

همه: بله ...

کبوتر ارشد: بینم تازه وارد از کجا اومدی؟

| اسکوت |

لک لک : از اون ور کوه ... کنار یه برکه سبز ...

کبوتر ارشد : سمت چیه؟

لک لک : اسمم؟! لنگ دراز ...

| همه می خندند |

| صحنه چهارم |

| خوابگاه. کبوترها همه روی دو زانو نشسته و حالت خواب گرفته اند.

اما لک لک ایستاده و یک پایش را به پای دیگر تکیه داده است. کبوتر ۲

آواز می خواند |

کبوتر ۱: بسه دیگه بابا ... بین چه بقوی راه انداخته ... د بگیر بخواب دیگه.

کبوتر ۲: نمی تونم ... دلم واسه لونه مون تنگ شده دلم واسه مامان بابام تنگ شده ...

کبوتر ۳: آخیش ش ش ... جوجه مون تازه سر از تخم درآورده.

| بقیه می خندند |

کبوتر ۴: بگیرید بخوابید دیگه ... لنگ دراز! ... تو چرا واستادی؟

لک لک: عادت دارم ایستاده بخوابم ... همین!

کبوتر ۱: تقصیر خودش نیست ... آگه تو هم هیکل به این درازی داشتی ایستاده می‌خوابیدی ...

لک لک: چرا مسخره می‌کنید؟ خب ... خب ... من این جور راحتی ترم ...

کبوتر ۲: تو چه قدر عجیبی ... با بقیه کبوترها فرق داری.

کبوتر ۳: چه قدر حرف می‌زنید ... نوک‌هاتون رو بندید که فردا کلی کار داریم ...

لک لک: چرا هیچکس به غیر از کبوترها نمی‌تونه نشان خادمی بگیره؟

کبوتر ۴: چون ما پرنده‌های معمولی‌ای نیستیم ...

لک لک: چرا؟ مگه بقیه چشونه؟

کبوتر ۵: چیه؟ نکنه آرزو داشتی به پرنده دیگه‌ای باشی؟

کبوتر ۱: مثلاً به کلاغ ... سیاه و زشت.

کبوتر ۲: یا به مرغابی ... با اون پاهاش.

کبوتر ۳: چرا جغد رو نمی‌گید؟ با اون هیکل خپل و چشم‌های ورقلمبیده!

کبوتر ۵: نکنه دلت می‌خواد به بو قلمون باشی ... آره؟

لک لک: نه ... من به کبوتر بودن خودم افتخار می‌کنم.

|نور آهسته جمع می‌شود|

|صحنه پنجم|

|کلاس درس. کبوتر ارشد در کنار تخته سیاه برای کبوترها توضیح

می‌دهد. لنگ دراز ردیف اول نشسته و با دقت در حال گوش کردن

است. هر کدام از کبوترها یک پر رنگی در دست دارد|

کبوتر ارشد: پر آبی مخصوص خادمین رسمیه ... پر سبز مخصوص خادمین افتخاری ... کفش‌دارها

و دربان‌ها ...

کبوتر ۳: آقا این که دست ماست مثل رنگین کمون می‌مونه.

کبوتر ارشد: پر هفت رنگ مخصوص انتظاماته ...

کبوتر ۲: آقا اینا مال خودمونه؟

کبوتر ارشد: نخیر ... شما احتیاجی به این پرها ندارین ... اما باید یاد بگیرین ... چون تو

امتحانات پایان ترم سؤال میاد.

کبوتر ۴: آقا جزوه می‌گین یا کتاب معرفی می‌کنید؟

کبوتر ارشد: آگه خوب گوش کنید نیازی به مطالعه ندارین ... اما بیشتر از هر چیز اخلاق

شماست که واسه ما مهمه ...

کبوتر ۳: آقا اجازه! این لنگ دراز رو بروی ما نشسته، نمی تونیم تخته رو ببینیم.

کبوتر ارشد: لنگ دراز تو قدت بلنده ... برو ردیف آخر بشین ...

|جا به جا شدن لک لک باعث بر هم خوردن نظم کلاس می شود. |

کبوتر ۵: آخ خ ... چی کار می کنی لنگ دراز؟! ... پات رو گذاشتی رو دم من.

لک لک: ببخشید ... حواسم نبود.

کبوتر ۳: خب حق داره حیوونی ... با اون گردن درازش فقط آسمون رو می بینه.

|خنده گروهی. |

کبوتر ارشد: خجالت بکشید ... مسخره کردن هم دیگه کار خیلی زشتیه ... از شما که قراره

خادم افتخاری باشید بعیده ... لنگ دراز بشین همون جا که گفتم ... حواست رو

هم بیشتر جمع کن.

لک لک: چشم آقا!

کبوتر ارشد: خب حالا اینایی که گفتم رو تو دفترهاتون بنویسید.

کبوتر ۵: آقا اجازه! ما نمی تونیم بنویسیم.

کبوتر ارشد: چرا؟

کبوتر ۵: آخه این لنگ دراز پشت سر ما نشسته، جلو نور رو گرفته ... رو دفترمون سایه

افتاده.

کبوتر ارشد: لنگ دراز ...

لک لک: بله آقا ...

کبوتر ارشد: جلو نور رو نگیر.

لک لک: چه طوری آقا؟

کبوتر ارشد: نمی دونم... یه کاریش بکن دیگه... |خنده کبوترها| خوب گوشاتون رو باز کنید،

ببینید چی دارم می گم... فردا صبح قراره به صورت آزمایشی برای اولین بار بریم

صحن حرم...

|همهمه ای برپا می شود. |

کبوتر ارشد: چه خبره؟ نوکها بسته ... نوکها بسته ... گفتم به صورت آزمایشی. می خوام

حسابی حواستون رو جمع کنید. نیمنم کسی از دستورات سرپیچی می کنه. آبروریزی

فی کنید. |صدای زنگ مدرسه| خب دیگه کلاس تمومه. می تونید برید.

| صحنه ششم |

| صحن حرم. دو کبوتر در حال دعوا هستند. بقیه دور آنها را گرفته و تشویق می‌کنند. کبوتر ارشد سر می‌رسد و با صدای سوتش همه در یک صف می‌ایستند. |

کبوتر ارشد: خجالت آور! مگه اینجا جای دعواست؟ این کارتون یادم می‌مونه.

کبوتر ۱: آقا اجازه اون دونه ما رو برداشت واسه خودش.

کبوتر ۲: الکی می‌گه آقا، اول خودش نوک زد.

کبوتر ارشد: عزیزان من اینجا پُر از دونه است ... زشته! شما قراره کبوتر خادم باشید، اون وقت جلو چشم همه دارین با هم دعوا مرافعه می‌کنید؟ اون هم به خاطر یه دونه بی‌ارزش؟ همه مُشت مُشت دونه واستون می‌پاشن، اون وقت شما دوتا ...

کبوتر ۴: آقا بهشون اخطار دادیم ولی گوش ندادن ...

کبوتر ارشد: کی از تو نظر خواست؟ خجالت داره ... اینجا جای این کارهاست آخه؟ اصلاً ببینم چرا یکی کمه؟ لنگ دراز کجاست؟

کبوتر ۳: نمی‌دونیم آقا ... ندیدیمش.

کبوتر ارشد: یعنی چی؟ مگه من نگفتم از هم جدا نشین؟

کبوتر ۱: آقا خیلی وقته رفته ...

کبوتر ارشد: رفته؟؟ کجا رفته؟

کبوتر ۴: نمی‌دونیم آقا.

کبوتر ارشد: ساعت چنده؟

کبوتر ۵: | آستینش را بالا می‌زند. پُر از ساعت‌های مختلف | نُه صبح ...

کبوتر ارشد: اینا چیه؟

کبوتر ۵: چیزه آقا ... مال کسی نیست ... افتاده بودن رو زمین.

کبوتر ارشد: ای وای ... مگه من نگفتم اشیای گمشده رو تحویل بدین؟

کبوتر ۵: ما هم می‌خواستیم همین کارو بکنیم آقا ... فقط یادمون رفت.

کبوتر ارشد: | فریاد می‌زند. | اینجا چه خبره؟؟؟

کبوتر ۴: خبری نیست آقا ... فقط لنگ دراز گم شده ...

کبوتر ارشد: ای وای ... ای وای ... پیداش کنید ... همه جا رو بگردید ... تو غرغه‌ها، بالای حُجره‌ها، همه‌جا.

کبوترها: لنگ دراز ... کجایی؟ لنگ دراز؟ لنگ دراز ...

| کبوترها او را صدا می‌زنند و اطراف را جستجو می‌کنند. |

لنگه نور جایی را روشن می کند. لک لک، کنار رعنا نشسته است. رعنا دختر ریزنقشی است که چادری گلدار بر سر دارد. رعنا کبوتری در دست دارد. بوسه ای بر بال هایش می زند و آن را رها می کند.

رعنا: چیه؟ چرا این طوری خیره شدی؟ اصلاً ببینم تو اینجا چیکار می کنی؟ اینجا مال کبوترهاست اما تو به لک لکی ... | لک لک با سر جواب منفی می دهد | دروغ؟؟؟
وای وای وای ... مگه نمی دونی دروغ گو دشمن خداست؟ من عکس تو رو تو به کتاب علمی دیدم. تو به لک لک هستی. درست می گم؟ به چشم های من نگاه کن! درست می گم؟ | لک لک با سر جواب مثبت می دهد. | آهان ... حالا شد. اسم من هم رعناست. هشت سالمه. | لک لک ذوق زده بال می زند. | جدی؟ تو هم هشت سالته؟ یعنی ما دو تا همسن هستیم؟ بگو ببینم واسه چی اومدی اینجا؟ آهان ... نکنه تو هم نذر داری! نذر ... نذر دیگه! آخه بابای من زندونه، واسه همین به کبوتر آزاد کردم. هر کی می خواد باباش از زندون برگرده میاد اینجا و به کبوتر آزاد می کنه. چیه؟ چرا ناراحتی؟ دلت واسه مامان بابات تنگ شده؟ می فهمم، آخه خونه شما که اینجا نیست، خونه لک لک ها کنار رودخونه است ... پشت کوه ... به جای دور ... | لک لک تأیید می کند. | من هم دلم واسه بابام تنگ شده از بس ندیدمش. واسه همین نذر کردم، نذر کردم که اگه بابام روز تولد امام هشتم آزاد بشه صد تا کفش واکس بزنم، کفش کسایی که میان حرم ... | جعبه واکس را به او نشان می دهد. | اما ... اما سه روز بیشتر به روز تولد نمونده ... من هم تنهایی نمی تونم. تا حالا فقط بیست تا کفش رو واکس زدم. | انگشت هایش را باز می کند تا شماره بیست را نشان بدهد. | فقط بیست تا ... تو کمکم می کنی؟ کمکم می کنی نذر رو انجام بدم؟

| لک لک با سر تأیید می کند. | قول می دی؟

| لک لک تأیید می کند. |

| صدای لنگ دراز، لنگ دراز کبوترها شنیده می شود که او را صدا می زنند. |

صدا از بیرون: لنگ دراز ... لنگ دراز ... تو کجایی؟ آها ای ...

| لک لک مشوش اطراف را نگاه می کند و از رعنا دور می شود. |

رعنا: کجا می ری؟ مگه تو به من قول ندادی کمکم کنی؟ باتوام ... برگرد ...

| نور آهسته جمع می شود. |

| صحنه هفتم |

مدرسه کبوتران حرم. کبوترها در یک صف ایستاده و دهانشان را برای معاینه باز کرده‌اند. لک لک نیز در انتهای صف ایستاده است. کبوتر ارشد و مربی بهداشت وارد می‌شوند.

کبوتر ارشد: کبوتر نمونه باید دندان‌های سفید، ناخن‌های تمیز، پره‌های شانه شده و ظاهر آراسته‌ای داشته باشد. معرفی می‌کنم: ایشون مربی بهداشت مدرسه هستند.
مربی بهداشت: پرنده‌ها می‌تونن عامل اصلی شیوع بیماری باشن؛ آنفلانزای مرغی، تب مرغابی، انگل طوطی، جنون حلزون که البته این‌ها به شما ربطی نداره. به همین خاطر ما هفته‌ای یک بار سر تا پای شما رو معاینه می‌کنیم.
کبوتر ارشد: سر بالا ... دهن باز ... دست‌ها جلو ... حالا همه بگین آآآ ...

| مربی بهداشت مشغول معاینه می‌شود. به لک لک می‌رسد و مکث می‌کند.

مربی بهداشت: تو دیشب غذا چی خوردی؟
لک لک: | دستپاچه | خب ... خب ... چیز ... یعنی ... هیچی ... هیچی نخوردم.
مربی بهداشت: دهن‌ت بوی ماهی گندیده می‌ده ...
| همه‌مه می‌شود.

مربی بهداشت: بگو ببینم آقای ...
کبوتره: لنگ دراز ...
مربی بهداشت: این دیگه چه اسمیه؟! ... بگو ببینم پسر جان ... این منقار بلند و باریک، تو خانواده تون ارثیه؟
کبوتر ۳: آقا اون که منقار نیست، شاخه درخته.

| خنده گروهی |

مربی بهداشت: من تا حالا مورد مشابه ندیدم. این آرواره عجیب، پاهای بلند، پنجه‌های باریک، گردن پر پیچ و خم، نه ... جور در نمیاد ... احتمالاً به جهش ژنتیکی اتفاق افتاده یا اینکه ...
کبوتر ارشد: یا چی؟

مربی بهداشت: من به کمی تحقیق نیاز دارم ... اجازه بدین ... | کتابی را از زیر بغل برداشته و مشغول مطالعه می‌شود.

| پیچ کبوترها فضا را پر می‌کند.

کبوتر ۱: من از همون اولش هم به این لنگ دراز مشکوک بودم.

کبوتر ۲: اگه مریض باشه چی؟
 کبوتر ۳: مرض واگیردار ...
 کبوتر ۴: یه وقت بلایی سرمون نیاد!
 کبوتر ۵: من می‌دونستم یه ریگی تو کفشش هست.
 لک: من یه کبوتر هستم ... راست می‌گم.
 مری بهداشت: اصلاً باور کردنی نیست! بگید ببینم این پرنده از کجا اومده تو این مدرسه؟
 کبوتر ارشد: منظورتون چیه؟
 مری بهداشت: من که باور نمی‌کنم. خونه این پرنده فرسنگ‌ها با اینجا فاصله داره. خیلی عجیبه که این همه راه رو تا اینجا سفر کرده.
 کبوتر ارشد: ای بابا ... من که از نگرانی نصفه جون شدم.
 مری بهداشت: تشریف بیارید ... [کتاب را نشان داده و در گوش او زمزمه می‌کند].
 کبوتر ارشد: نه ... نه ... این امکان نداره ...
 مری بهداشت: اما این یه واقعیته ... اون یه لک لکه ...
 کبوترها: لک لک!؟

|صحنه هشتم|

|سر در ورودی مدرسه کبوتران حرم. پس از لختی با سر و صدا در باز شده و لک لک با شتاب به بیرون پرتاب می‌شود. پالتو و چمدانش نیز از پس او. در با صدای بلندی بسته شده و لک لک درمانده و گریان به در می‌کوبد.|

لک لک: در رو باز کنید... خواهش می‌کنم... باور کنید من یه کبوترم. لطفاً بذارید پیام تو... من دلم می‌خواد اونجا باشم ... در رو باز کنید ... من هم مثل شما هستم ... یه کبوتر، یه کبوتر سفید، در رو باز کنید ... من لک لک نیستم ... [گریه می‌کند]. من از این گردن دراز متنفرم، من از این منقار باریک بدم میاد، من این پاهای بی‌ریخت رو دوست ندارم، من یه کبوترم ... در رو باز کنید ... خواهش می‌کنم ... من حاضرم همه کار انجام بدم تا یه کبوتر باشم ... در رو باز کنید ...

|اکنار در می‌نشینند و پاهای بلندش را در آغوش می‌کشد.|

|لگه‌ی نور بر روی کلاغ باز می‌شود. نشسته و زنجیر می‌گرداند.|

کلاغ: داداش بیخود خودت ره ضایع نکن ... و خز ... و خز خودت ره جمع کن ... اگه جا خواب نداری هم منزل هست ... نگاه داره؟! ... اکازیونه ... یک لانه دوبلکس با

پنجره‌های رو به حرم ... اوههه ... ببین چه اخم و تخمی هم کرده ... یک اتاق هم هست واسه شما که منتها خرجش بالاست ... سوئیت هم هست ... فوله ... همه چی داره ... بسته به اینکه که چه قدر بخوای خرج کنی ... واسه صبحانه هم دونه تره و تازه ... دیگه چی می‌خوای مرد حسابی؟! ... فصل مهاجرته ... دیر بجنبی همه جا ره قاپیدن ... باز که داری منو نگاه می‌کنی!

لک لک:

اگر یان! من به کیوترم ... مگه نه؟

کلاغ: اوههه ... دیوانه‌ای داداش؟! ... نکنه سقوط کردی؟ اوه اوه ... حتماً بد فرود آمدی

سرت به جایی خورده ...

لک لک:

چرا ما کیوتر نیستیم ... هان؟

کلاغ: داداش از ما سؤال‌های فلسفی نپرس خواهشاً ... زیر دیپلم ... شما هم انگاری خیلی

نادّخی ... اگه از من می‌شنوی بیخودی خودت ره دم در اون مدرسه علّاف نکن ... زندگی همیه، یکی به عرشه داداش جان، یکی هم به فرش! یکی به کاخه، یکی به کوخ! پاشو پاشو که تو هم تو زرد از آب در آمدی ... تو هم عین خودمان آسمون جُل و بی همه کسی ... پاشو ... دِ و خز دیگه ...

کلاغ زیر شانه لک لک را می‌گیرد و او را از زمین بلند می‌کند.

کلاغ: ماشالله خوش قد و بالا هم هستی‌ها ... یک امشبه ره مهمون مایی شما ... فقط

خواهشاً اونجا که می‌برمت خل و چل بازی در نمایی ...

از مدرسه دور می‌شوند اما نگاه لک لک به سر در مدرسه کیوتران

حرم است.

| صحنه نهم |

ایک خرابه در زیر پل. صدای عبور و مرور ماشین‌ها. جایی پر از آشغال

و زباله. هر چیزی در این آشفته بازار پیدا می‌شود. لک لک کنار کُپه

آتش نشسته. پتویی بر شانه دارد و غمگین است. کلاغ کنارش نشسته و

با یک زنبورک صدا تولید می‌کند.

کلاغ: ای جوونی کجایی که یادت بخیر ... من همه این شهر ره عین کف دستم بلدم

... فقط کافیّه یک نشونه بدی تا لونه‌ات ره پیدا کنم ... از بست پایین خیابون

بگیر تا باغ وکیل آباد ... کوچه زردی ... ارگ ... کوچه سرشور ... باغ عنبر ... البته

اینا که دارم می‌گم همه اسم‌هاشان عوض شده ... یکی نیست به فکر ما کلاغ‌ها

باشه. الان دویست ساله از خدا عمر گرفتم. خب این مغز کشش نداره دیگه. هر

روز یک اسم جدید. آخه یکی نیست به این آدم ها بگه شما به اسم خیابون ها و میلان ها چیکار دارین! ولی یادش بخیر، چه روزهایی بود! پاتوق ما سر کوچه ارگ بود. یادمه یک عکاسی قدیمی اونجا بود. یک سینما هم بود به اسم هُما. اون طرف تر هم یک بستنی فروشی بود. تو اصلاً می فهمی چی می گم؟ غریبی نکن. الان بقیه پیداشون می شه. بچه های با عشقین. اونا هم از دار دنیا همین جا ره دارن. دلخوشیشون اینه که شبها زیر این پل جمع بشن و خوش و بش کنن ...

|صدای ساز و آواز می آید|

کلاغ: بیا ... دیدی گفتم ... پیداشون شد ...

|گره و موش وارد می شوند. ژنده پوش و نامرتب. گره روی ویلچر نشسته و دایره می زند و می خواند. موش نیز از پی او پایکوبان می آید. با ورودشان فضا رنگ و بوی شادی به خود می گیرد. کلاغ نیز آن ها را همراهی کرده و شروع به پایکوبی می کند. لک لک نظاره گر است. موش دست او را گرفته و به وسط معرکه می کشاند. لک لک مات و مبهوت به آنان خیره شده و نهایتاً لبخندی است که بر لبانش می نشیند|

کلاغ: معزفی می کنم میرزا گره خان ...

گره: عرض ارادت دارم جناب ... بنده رو که می بینید از گره های اشرافی ایران هستم.

همون طور که مستحضرید گره ایرانی تکه ... پرشین کت که حتماً شنیدین ...

کلاغ: باز شروع کرد ...

گره: از بد روزگار به این روز افتادم. باور بفرمایید قبل از اینکه اینجا در خدمت این

دوستان باشم، گره ملوسی بودم که زندگی خوبی داشت؛ خونه، غذای گرم و

البت ...

کلاغ و موش: یه صاحب با شخصیت ...

گره: اما چه کنم که شیطنت کار دستم داد. پام رفت زیر لاستیک ماشین و علیل شدم!

ملاحظه که می فرمایید ... یکی نیست به من مادر مرده بگه مگه اون ور خیابون چی داشت که این ورش نداشت؟ از ما گره ها بی معرفت تر هم آدم ها هستن. همون صاحب باشخصیت که خدمتتون عرض کردم به شب نکشیده ما رو انداخت بیرون و یه گره دیگه دست و پا کرد. همین شد که بنده آواره خیابون شدم و کارم به اینجا کشید.

کلاغ: و اما موش موشک، شامورتی باز و ناقلا!

موش: سَسَ لام لام ... سین لام ... سلام ...

|توپ‌های کوچک را در هوا حرکت می‌دهد.

|لک‌لک برایش دست می‌زند.

موش: من نه اشرافی‌ام نه آقا زاده ... من موشم ... از همون اول هم تو خیابون‌ها ولو

بودم و خوب، تو چاه فاضلاب. بابام خدایبامرز هم همین طوری بود. اصلاً ما

جد در جد کف خیابون بزرگ شدیم. به قول بچه‌ها ما کف خواب همین

خیابوناییم. |صدای بوق‌های ممتد ماشین| ... هووو ... چه خبره تونه؟ مگه خیابون

رو خریدین؟

کلاغ: داداش جان خون خودت ره کتیف نکن.

گربه: حالا ما افتخار آشنایی با کی رو داریم؟

لک‌لک: من هم ... من ... من یه ... یه ... من ...

کلاغ: یه لک‌لک کوچولو که دلش می‌خواد کبوتر باشه.

|گربه و موش می‌خندند.

موش: تو این شهر کی دلش نمی‌خواد کبوتر باشه؟ حتی من که بال و پر ندارم.

گربه: ای کاش که من یک کبوتر بودم ... |ادای کبوترها را در می‌آورد.

|به تقلید از او کلاغ و موش هم همچون کبوترها راه می‌روند و بق بگو

می‌کنند.

لک‌لک: من می‌خواستم تو امتحانات مدرسه قبول بشم و نشان خادمی بگیرم.

گربه: که این طورا! پس جنابعالی نقشه در سر داشتی ...

لک‌لک: چه نقشه‌ای؟

کلاغ: باز نگاه کن ... ما خودمون از اوناشیم ... ما خودمون بعله ... یه عمره این کاره‌ایم

داداش جان ...

لک‌لک: من فقط دوست داشتم اونجا باشم، همین.

موش: بله دیگه ... آب اونجا، دون اونجا، کجا بهتر از اونجا؟

گربه: آخ خ خ ... باور کنید من هر شب تو خواب اونجا رو می‌بینم. راحت و آروم لم دادم

بین کبوترهای چاق و چله و نونم تو روغنه ...

موش: چرا اون آشپزخونه‌اش رو نمی‌گی؟ پر از غذا ...

گربه: ای جان! نگو نگو که چند وقته غذای درست و حسابی نخوردم.

موش: یه بار خواستم زیر آشپزخونه حرم تونل بزنم که برم داخل و یه شکم سیر از

عزا در بیارم ... اما نشد که نشد. دیوارهاش مثل آهن محکمه. هیچ راه ورودی

- نیست.
- کلاغ: من که هر وقت تو آسمون اون همه طلا و زرق و برق ره می‌بینم از خود بی‌خود می‌شم. نگاه کن ... یعنی هوش از سرم می‌ره ... مخصوصاً گنبد طلا.
- لک: همون که شبیه خورشید می‌مونه؟
- کلاغ: یادمه سال چهل، چهل و دو بود با مرحوم براژم رفتیم توک بارگاه به گشتن! آقایی که شما باشین، گفتیم واسه خنده‌اش هم که شده یک تیکه از اون طلاهاش رو دودر کنیم. اما چشمتون روز بد نبینه که یک آن دیدیم یک چوب ... نمی‌دونیم از کجا خورد تو ملاحمون ...
- گره: حالا بگو ببینم، جنابعالی واسه چی می‌خوای بری اونجا؟
- لک: خب ... خب واسه اینکه ... واسه اینکه ... نمی‌دونم.
- کلاغ: نگاه کن ... از ما می‌شنوی، هر فکری تو سرت داری ره بریز دور ... خودت ره علف نکن بیخود.
- لک: اما من این همه راه اوادم که نشان خادمی بگیرم.
- کلاغ: داداش جان ... چرا نمی‌خوای بفهمی؟ نشان خادمی مال کبوترهاست ... نه ما بدبخت بیچاره‌ها ... اگه از من می‌شنوی برو به نگاه تو آینه بنداز.
- موش: می‌دونی چیه؟ ما شتر هم نشدیم ... همین چند سال پیش یه شتر سرشو انداخت پایین و مستقیم رفت تو حرم! حالا اگه ما بودیم بین چه ام شنگه‌ای راه می‌انداختن.
- گره: اون سگه رو چرا نمی‌گین؟ ... سگ ... سگ ... سگ هم نشدیم ما ... یادتونه که؟ رفت تو حرم و شروع کرد به گریه ... الان کجاست؟ تو مزرعه نمونه، ما کجاییم؟ اینجا زیر پل ... تو خرابه ...
- اصدای بوق ماشین|
- موش: هوو ... چیکار می‌کنی؟ بی‌شخصیت ... مگه نمی‌بینی داریم زندگی می‌کنیم؟ کوری؟ اگه جرأت داری واستا تا حالیت کنم ... کجا در رفتی؟
- کلاغ: ولش کن داداش جان ... خودش فهمید ...
- موش: حالا درسته که موش شدیم ولی دیگه قرار نیست بهمون ظلم کنن .
- گره: اگه از ما می‌شنوی لک لک جان ... پاشو جل و پلاست رو جمع کن و برگرد پیش خانوادهات ...
- لک: ولی ... ولی من به یکی قول دادم. قول دادم که کمکش کنم ... من باید برگردم.
- کلاغ: ای بابا ... برای چی پرت و پلا می‌گی داداش جان؟ قول و قرار کدومه آخه؟

لک لک: من به اون دختره قول دادم ... قول دادم تو واکس زدن کفش‌ها کمکش کنم. آخه نذر کرده که باباش از زندون برگرده.

گربه: کدوم دختری؟ خیالاتی شدی شما؟

لک لک: نه ... نه ... اسمش رعناست. هشت سالشه، مثل من ...

موش: شاید همون دختری رو می‌گه که دم بازار وامیسته.

کلاغ: آهاااا ... همون خردوئه که واکسیه.

گربه: چند روزه سروگله‌اش پیدا شده ... من هم دیدمش.

لک لک: من قول دادم که بهش کمک کنم. باید صدتا کفش واکس بزنه.

کلاغ: صد تا؟ چه حرف‌ها می‌زنی تو؟ به فکر یه لقمه نون باش پسر جان! کسی تو این شهر دلش واسه ماها نمی‌سوزه.

لک لک: کجا می‌تونم رعنا رو پیدا کنم؟

کلاغ: یه دختر واکسی هست که روبه‌روی بازار وامیسته. همین پنج راه ته خیابون ره که رد می‌کنی می‌رسی به یک فلکه، شاید همون باشه که دنبالش می‌گردی. ولی اگه از میدون اول بری، باید از گاراژدارها رد بشی و همین‌طور مستقیم راسته نوکت ره بگیری تا برسی به چهار راه نخ ریسی. از یک ور دیگه هم می‌تونی بری؛ از کنار کوی کارمندها میای می‌رسی به کشتارگاه، کشتارگاه ره مستقیم میای، از قهوه‌خانه عرب هم که رد شدی دقیقاً دوباره می‌رسی جلو بازار ...

گربه: باز شروع کردی؟ همین راسته رو بری پایین بهش می‌رسی.

کلاغ: اگه سمت باغ وکیل آباد باشی اول میای میدون تقی آباد، بعد میای ایستگاه سراب، ایستگاه ره مستقیم میای تا برسی به دروازه طلایی که می‌شه همون خیابون ارگ قدیم که باغ ملی هم توشه ...

موش: بس کن ... فهمید دیگه ... وقت خوابه.

|نور آهسته کم سو می‌شود|

|صحنه دهم|

|میدانگاهی. اطراف حرم. ازدحام و شلوغی. دست فروش‌ها و خیل زایرین. رعنا جایی بساط کرده و از مردم می‌خواهد که کفش‌هایشان را واکس بزنند|

رعنا: آقا واکس بزنم؟ کارم رو بدم ... فقط یه دقیقه طول می‌کشه ... خانم کفش‌هاتون رو برق بندازم؟ پول نمی‌گیرم ... آقا خواهش می‌کنم ... واکس قهوه‌ای هم دارم ...

ارعنا مشغول واکس زدن می‌شود. لک لک از میان انبوه جمعیت به او

نزدیک شده و کنارش می‌نشیند.

رعنا: | ... تو اینجا چیکار می‌کنی؟ ... اومدی به من کمک کنی؟

لک لک: | ... |با سر تأیید می‌کند.

رعنا: | می‌دونستم بر می‌گردی ... بگو ببینم اون روز کجا غیبت زد؟ ای بابا ... تو که

هی‌تونی صحبت کنی، اما فکر کنم حرف هم رو می‌فهمیم ... مگه نه؟

لک لک: | ... |با سر تأیید می‌کند.

رعنا: | بیا ... بیا بشین اینجا. این فرچه رو بگیر دستت و شروع کن! خوب نگاه کن،

هر کاری من می‌کنم تو هم انجام بده. زیاد سخت نیست، زود یاد می‌گیری.

باید حساسی کفش‌ها رو برق بندازی تا همه خوشحال بشن و بهت لبخند بززن

می‌دونی چیه؟ دو روز بیشتر نمونده! از صبح فقط ده تا کفش واکس زدم. آخه

کسی کار کردن به بچه رو قبول نداره، انگار حتماً باید ازشون پول بگیریم تا باور

کن!

|لک لک چُرت می‌زند.

رعنا: | ای بابا! چرا نشستستی چُرت می‌زنی؟ مگه قرار نبود به من کمک کنی؟ پاشو ... پاشو

برو چند تا مشتری بیار ... اینقدر تنبل نباش دیگه ... پاشو به کاری بکن ...

|لک لک بلند شده و یک پایش را جمع می‌کند.

رعنا: | این چه کاریه؟ به کار قشنگ. اصلاً آواز بخون ... می‌دونم، به کاری کن اینجا شلوغ

شه ...

|لک لک تمرکز کرده و سپس شروع به آواز خواندن می‌کند. اما صدایش

ناخوش و گوش‌خراش است.

رعنا: | بسّه دیگه! می‌خواد بخونی! کاش به کار دیگه بلد بودی ... مثلاً ... مثلاً می‌تونستی

ساز بزنی و ورجه وُرجه کنی ...

|لک لک با شنیدن این حرف ذوق کرده و بال زنان آنجا را ترک می‌کند.

رعنا: | داری کجا می‌ری؟ منو تنها نذار ... ناراحت شدی؟ برگرد ... آهااای با توام ... آهااای

|با خود. |ایم رفت. دوباره تنها شدم. آقای مهربونی ... کمک کن ... کمکم کن

بتونم به قولی که بهت دادم عمل کنم. کمک کن نذرم ادا بشه. دو روز دیگه

تولدتَه. همه جشن می‌گیرن. دوست دارم روز جشن تولدت تو، بابام برگرده

خونه...

|در همین هنگام صدای ساز و آوازی از دور دست شنیده می‌شود.

رعنا: چه صدای قشنگی! کی داره آواز می‌خونه؟ اونجاست، اونجا رو...

| صدا اوج گرفته و دارو دسته دوستان لک‌لک آواز خوان و پایکوبان وارد می‌شوند. گربه روی ویلچر نشسته و دایره می‌زند و می‌خواند. موش حرکات آکروباتیک انجام می‌دهد و کلاغ وسط معرکه. لک‌لک جلوتر از همه دست می‌زند و گروه را رهبری می‌کند. آنان کنار بساط رعنا ایستاده و ادامه می‌دهند. با سر و صدای موسیقی مردم جمع می‌شوند و معرکه پر شور می‌شود. |

رعنا: آقا ... واکس بزنم؟ خانم ... کفش‌هاتون رو تمیز کنم؟

| اجرای دار و دسته حیوانات همچنان ادامه دارد و لک‌لک و رعنا در خلال آن به واکس زدن کفش مردم مشغول می‌شوند. واکس زدن‌ها در فضای شاد و موزون ادامه دارد تا وقتی که جمعیت پراکنده می‌شوند و رعنا، لک‌لک و دوستانش می‌مانند. |

رعنا: وای خسته شدم! چقدر کفش واکس زدیم! دست همتون درد نکنه بچه‌ها. خیلی خوب بود. آگه کمک شما نبود، نمی‌تونستم این همه کار کنم. چه دوستای خوب و هنرمندی داری لک‌لک ... قدرشون رو بدون. امروز بیست تا کفش واکس زدیم. پنجاه تا دیگه مونده، یه روز هم بیشتر وقت نداریم. می‌شه فردا هم با دوستات بیای و به من کمک کنی؟ چرا این‌طوری منو نگاه می‌کنی آقا گربه‌هه؟ ... آهان ... فهمیدم! گرسنه‌ته؟ خب ... خب من که خوراکی ندارم ...

| موش به طرف رعنا رفته و بو می‌کشد. |

چی‌ه؟ دنبال چی می‌گردی؟ ... برو اون طرف ... آهااان ... ای شیطون ... بوی کلوجه خورده به دماغت ...

| موش تأیید می‌کند. |

آخه این کلوجه‌ها مال باباست ... مامان بزرگ درست کرده واشش ... می‌خوام برم زندون ملاقات ... بابام عاشق کلوجه زنجبیلیه...

| کلاغ آب دهانش را به نشان گرسنگی قورت می‌دهد. |

من که نمی‌تونم اینا رو به شما بدم ... پس بابام چی؟

| موش و گربه و کلاغ به نشان قهر به او پشت می‌کنند. |

حالا چرا قهر می‌کنید؟ چرا ناراحت می‌شید؟ باشه ... باشه ... اما نفری یکی ... قبوله؟

آنها خوشحال از رعنا کلوچه می گیرند و به سرعت می خورند.

نه دیگه، همون یه دونه کافی بود. گفتم نه ... اینقدر خودت رو لوس نکن آقا
گرهه هه ... ای بابا! اصلاً باشه ... قبوله ... بقیه اش هم مال شما، اما باید قول بدین
که فردا هم تو واکس زدن کفش ها بهم کمک کنید ... باشه؟ من هم واستون یه
عامله کلوچه میارم. خب دیگه باید برم ... داره دیر می شه ... این قدر دلم واسه
باباجونم تنگ شده که نگو ... حتماً واسش تعریف می کنم که شماها بهم کمک
کردین. خداحافظ بچه ها ... فردا می بینم تون ...

رعنا می رود.

موش : گروه شامورتی بازان و آوازخوانان و زیر پل خوابان و خوشحالان تقدیم می کند.

گرهه: بشتابید بشتابید اجرای زنده گروه موزیک ...

کلاغ: آخ که کمرم گرفت از بس قر و قمبیل اومدم.

گرهه: چه جمعیتی! چه شکوهی! چه جلالی!

کلاغ: داداش دیدی برای من چه دستی می زدن؟ فکر کنم از من خوششان آمد.

موش: اینو باش ... همه داشتن منو تشویق می کردن: استاد شعبده و جادو، موش موشک!

گرهه: ولی از این دختره رعنا خوشم اومد. احساس می کنم صاحب اصلی ام رو پیدا کردم.

کلاغ: یره تو هم خوب خودت ره لوس می کنی ها. ما کلاغ ها اگه سر سوزن استعداد شما

گرهه ها ره داشتیم الان وضعمان بهتر بود.

موش: عجب شانسی آوردیم! آخه شغل از این بهتر؟ دو تا قر می دیم و آخر سر کلی کلوچه

صاحب می شیم.

کلاغ: اینم آخر و عاقبت ماست ... بعد از دویست سال زندگی، شدیم مطرب.

گرهه: از خدات هم باشه ... بهتر از گرسنگیه که ...

کلاغ: تو چرا هیچی نمی گی لک لک جان؟ لال مونی گرفتی؟

لک لک: کلوچه رو که خوردم یاد دست پخت مادرم افتادم. دلم براش تنگ شده.

موش: موش غمت رو نبینه.

گرهه: می دونی چیه رفیق جان؟ آدم هر چه قدر هم که آواره و آسمون جل باشه باز آخر

سر باید برگرده خونه اش.

لک لک: ولی خونه من اینجاست. من می خوام نشان خادمی بگیرم.

کلاغ: باز که جاژه خاکی زدی. حرف های گنده تر از نوکت می زنی. برو خدا ره شکر کن که

لک لک شدی. منو چی می گی که از همون اول زشت و رو سیاه بودم.

ادر همین لحظه دو کبوتر، باوقار و سلانه سلانه می آیند.

- موش: بچه‌ها بچه‌ها ... اونجا رو ...
- گربه: به‌به! ببین کی اینجاست، از ما بهترن ... اوغور بخیر آقا پسرها!
- کلاغ: چیه بچه‌جان؟ نترس کاریت نداریم.
- کبوتر ۱: نگاشون نکن، بهشون محل نذار.
- کبوتر ۲: چه قدر بی‌فرهنگن.
- موش: مامانتو گم کردی جوجه کوچولو؟
- کبوتر ۱: حالا دیگه موش هم خودشو قاطی حیوون‌ها کرده.
- کلاغ: شما که می‌خندی ... بیا اینجا ببینم عمو جان.
- گربه: باز شیطونه می‌گه یه لقمه چپش کنم‌ها.
- کبوتر ۲: تو خواب ببینی چلاق ...
- کلاغ: نه ... مثل اینکه خوشت میاد ... چند سالته عمو جان؟
- کبوتر ۱: |به کبوتر ۲| جوابشو نده ...
- گربه: نخوری زمین خوشگله ...
- کبوتر ۲: به دعای گربه سیاه بارون نمیاد .
- موش: بیشتر از جیره‌ات حرف می‌زنی چُغُک.
- کلاغ: ریز می‌بینمت ...
- کبوتر ۲: تو دیگه چی می‌گی سیاه سوخته؟
- کلاغ: اوه اوه اوه ... بچه‌ها انگار می‌خواد دعوا بشه.
- موش: من که می‌میرم واسه دعوا ...
- لک لک: |فریاد می‌زند| بسه دیگه ... زشته ... تمومش کنید.
- کبوتر ۱: اونجا رو ببین ... همون لک لک است.
- کبوتر ۲: آره خودشه ... همون که انداختیمش بیرون ...
- کبوتر ۱: اسمش چی بود؟
- کبوتر ۲: لنگ دراز ... |هر دو می‌خندند|.
- کبوتر ۱: مگه تو کبوتر نبودی آقا پسر ... پس با اینا چی کار می‌کنی؟
- |می‌خندد|.
- کبوتر ۲: چرا گریه می‌کنی لنگ دراز؟ حسودیت شده؟
- کبوتر ۱: آخی ی ... دلش می‌خواد کبوتر باشه حیوونی ...
- لک لک: چرا مسخره می‌کنید؟ مگه آقای مربی نگفت این کار خوبی نیست؟
- کبوتر ۲: فعلاً که اینجا خبری از آقای مربی و مدرسه نیست ...

کبوتر ۱: چیه حرصت گرفته؟
 لک لک: من فکر می‌کردم کبوترها پرنده‌های مهربونی‌اند.
 کبوتر ۲: نمی‌خواد به ما درس اخلاق بدی بدقواره ...
 کلاغ: بچه پُر رو ... همچین می‌زمت نتونی از جات و خیزی ...
 گربه: گردن کلفتی تو محله ما موقوف!
 کبوتر ۱: برو کنار بذار باد بیاد ...
 موش: بچه‌ها ...
 گربه و کلاغ: جان بچه‌ها ...
 موش: وقتشه؟
 کلاغ: می‌خوام گرد و دُلخی به پا کنید.
 گربه: حمله ۵ ۵ ۵ ...
 |با دستور حمله به سمت کبوترها یورش می‌برند. کبوترها فرار کرده و آنها به دنبالشان. لک لک در میان این هیاهو می‌ماند. غمگین و سرخورده. |

|صحنه یازدهم|

|زیر پل. کلاغ و گربه و موش مشغول تیله‌بازی هستند. |
 کلاغ: توشله ره بنشون لب خانه.
 موش: |به گربه| تو برای چی بازی نمی‌کنی؟
 گربه: ندارم.
 کلاغ: کنس بازی در نیار دیگه! تیری یک توشله که بیشتر نیست.
 گربه: اولاً که دو تا توشله بیشتر ندارم که مال روز مباداست ... دوماً هم من از این بازی‌ها خوشم نیاد.
 موش: اوه ... باز رگ اشرافیش زد بالا!
 کلاغ: بگو ندارم دیگه ... پره چی شأن بازی ره ضایع می‌کنی؟
 موش: این توشله سبزه تیرمه ... هفت پره ... رد خور نداره ... آماده‌ای؟
 کلاغ: سر همین توشله، بازی می‌کنم ... باختی مال من می‌شه.
 موش: تو تا همین الانش هم ده تا توشله به من بدهکاری.
 کلاغ: صد سال پیش که ما توشله‌بازی می‌کردیم شما کجا بودی؟
 گربه: پس چرا این لک لک نیومد؟ گشمنه ...

- موش : حتماً می‌خواد همه کلوچه‌ها رو خودش صاحب بشه.
 کلاغ : نه ... اهل تُحُلُّ تُحُلُّ نیست ... بچه صاف و ساده‌ایه.
 موش : ولی اگه بخواد کلوچه‌ها رو بالا بکشه من می‌دونم و تو ...
 کلاغ : به من چه؟!
 موش : تو اونو آوردی تو جمع ما.
 کلاغ : همچین می‌گه جمع انگار تیم فوتباله ...
 موش : تو همین گربه رو هم می‌گفتی با خانواده‌اس. هر شب میاد غذای منو قاپ می‌زنه.
 گربه : ای بابا ... چرا پای منو وسط می‌کشین؟ من علیم ... همه اون غذاها رو هم بهت پس می‌دم ...
 کلاغ : |به موش| رفیقته ... غذا می‌خوره نوش جانش.
 موش : آخه رفاقت گربه و موش رو کی دیده؟
 گربه : منو این جور ی نبین حال ندارم ها ... اگه به قدیم بود که تا حالا صد بار خرخرهات رو به نیش می‌کشیدم.
 موش : |به تمسخر| نگو نگو ترسیدم ...
 کلاغ : اوه اوه ... بچه‌ها هیچی نگین که داداشمان آمد!
 |لک لک در حالی که جعبه واکس را به همراه دارد وارد می‌شود|
 موش : چه عجب، پیدات شد!
 گربه : بریم دیگه ... من حاضرم ... دو سه تا شعر خوب هم آماده کردم.
 کلاغ : بچه‌ها ... می‌خوایم امروز سنگ تموم بذاریم.
 موش : همچین بزن بکوب و راه بندازیم که کلی مشتری پیدا بشه.
 گربه : دِ یه حرفی بزن دیگه ... چرا ماتت برده؟
 لک لک : رعنا مریض شده ... تب کرده ... وقتی رفتم پیشش حالش خیلی بد بود ... نتونست کارشو ادامه بده و رفت.
 موش : خب الان اینا که گفتم یعنی چی؟
 کلاغ : یعنی اینکه بیخود شکمت ره صابون نزن. از کلوچه خبری نیست ...
 گربه : پس نذرش چی می‌شه؟ مگه قرار نبود پنجاه تا کفش دیگه واکس بزنه؟
 لک لک : کار خودمونه ... باید تنهایی این کار رو انجام بدیم بچه‌ها.
 موش : زرشک ... بی‌مایه فطیره ... مگه ما نوکر باباشیم؟
 کلاغ : بد دهن هست، اما حرف بی‌راه نمی‌زنه.

گر به: اصلاً کی تو این دوره زمونه بی‌مزد کار می‌کنه؟
 لک لک: خب... خب...
 موش: خب چی؟ چرا به من افتادی؟ بد می‌گم بگو بد می‌گی ... بد می‌گم؟
 کلاغ و گر به: نه والله ...
 لک لک: خب شما کمک کنید کفش‌ها رو واکس بزنین، آخرش خودم از خجالتتون در میام.
 موش: اوووو ... خوبه حالا ... چه لفظ قلم هم حرف می‌زنه. خودم خودم ... تو یه پاپاسی هم ته جیبت نداری.
 گر به: تو همین‌طوری هم قیافه‌ات چهل تا کلوچه بدهکاره.
 لک لک: عیب نداره، من تنهایی می‌تونم از عهده‌اش بر میام.
 اسکوت. لک لک نگاهی به جمع کرده و بساط واکس را برمی‌دارد و می‌رود.
 موش: خب بچه‌ها امرز خیلی کار داریم ...
 گر به: چه کاری؟
 موش: دیگه مُفت خوری بسّه. از امروز هر کی باید بره دنبال کار و کاسبی.
 گر به: لابد باز هم دزدی! نه ...
 موش: اشکالش چیه؟ این جور ی که نمی‌شه... ایه کلاغ| تو یه چیزی بگو...
 کلاغ: بچه‌ها خوبیت نداره رفیقمان ره تنها بذاریم ...
 گر به: رفیق؟! رفیق کیه؟ نکنه اون لک لک ریق ماسو رو می‌گی؟
 کلاغ: اون بچه نیتش خیره.
 گر به: آخه من که رفاقتی با کسی ندارم. اگه کلوچه‌ای در میون نباشه، نیستم.
 کلاغ: این گر به جماعت از همون اولش بی‌چشم و رو بودن...
 گر به: شکم گرسنه، رفاقت حالیش نیست.
 موش: کارد بخوره به شکمت نُز خان! وقتی بزرگ‌ترت داره حرف می‌زنه زیپ دهنِت رو بکش!
 کلاغ: این موش با همین قَد و قواره‌اش بیشتر از تو می‌فهمه.
 گر به: باز ما تک افتادیم!
 کلاغ: هر کی هست بیاد جلو ...
 موش: حالا چون جون ما زدی، باشه ... قبوله ... من هستم.
 گر به: رو من هم حساب کنی تا دیگه پشت سر گر به‌ها حرف نباشه ...
 کلاغ: پس آماده‌این؟

گربه و موش: بعله ...
کلاغ: سازها کوکه؟
گربه و موش: بعله ...
کلاغ: صداها شیش دنگه؟
گربه و موش: بعله ...
کلاغ: بزن که رفتیم.

| آواز خوان و پایکوبان آنجا را ترک می‌کنند. |

| صحنه دوازدهم |

| میدانگاهی. همگی خسته و ناتوان نشسته‌اند. گربه ناکوک بر دایره‌اش می‌کوبد. کلاغ و موش نیز بی‌هدف و ناموزون دور خود می‌چرخند و لک لک کنار بساط واکس، لم داده است. |

کلاغ: ای بابا ... بسه دیگه ... خودمان ره مچل کردیم.
موش: سرگیجه گرفتم از بس دور خودم تاب خوردم.
گربه: من که لرزونک گرفتم.
لک لک: پس چرا هیچ کس نمیاد کفش‌هاش رو واکس بزیم؟
کلاغ: بساط ره جمع کن داداش، امروز بازار کساته.
لک لک: یعنی چی؟ پس رعنا چی می‌شه؟ امروز روز آخره.
موش: خب که چی؟ ما که نمی‌تونیم تا شب قر بدیم. به فکر ما هم باش. اگه همین گربه اینجا نفله بشه کی می‌خواد جواب خونواده‌اش رو بده؟
گربه: کدوم خانواده؟
موش: مثلاً گفتم؛ حالا همه باید بفهمن که بی‌کس و کاریم؟
کلاغ: رو من یکی دیگه حساب نکنید. همچین باد افتاده به کتفم که دیگه نمی‌تونم تکونش بدم. قُلنج کردم. وای وای گرفت ... گرفت ...
| کمرش را گرفته و می‌نشیند. |

گربه: من که زخم معده دارم. غذا بهم نرسه اصلاً نمی‌تونم کار کنم ...
لک لک: اما من به رعنا قول دادم.
موش: ای بابا ... رعنا رعنا رعنا ... به ما چه؟ فسقل بچه ما رو عَلاف خودش کرده.
گربه: اصلاً زندان که جای بدی نیست. باباش همون‌جا همونه بهتره. خواب و خوراکش هم ردیفه ...

- لک لک: حالا مگه چی می شه یه کم دیگه تلاش کنیم؟
کلاغ: داداش جان ... من دیگه کف خواب بازارم. قحطی مشتتیه. باید بریم یه روز دیگه بیایم.
- لک لک: اما فردا روز آخره ...
گره: تو مثل اینکه راستی راستی مُخت عیب داره ها ... آقا اصلاً شما کبوتر! خوب شد؟ راحت شدی؟ دست از سر ما بردار!
- کلاغ: می خوای کار خوب انجام بدی تا همه بهت بگن کبوتری؟ باشه ... قبوله ... ما که باور کردیم ... شما کفتر جلد ... ما هم یک مشت عَلاف جُعَلُقی ...
- لک لک: من اصلاً از خیر کبوتر شدن گذشتم ... اما باید حتماً به رعنا کمک کنم. اون هم تنهاست، هیچ کس رو نداره، اصلاً شما که همش دم از رفاقت می زنین اینه معرفتون؟ به این زودی جا زدین؟
کلاغ: داداش جان بیخود شلوغش نکن که ما خودمون ختمشیم. خودت که دیدی، ما هر چی داشتیم رو کردیم .
- لک لک: یعنی هیچ راهی نیست؟
کلاغ: نه داداش جان، نیست.
- موش: چرا یه راهی هست به گمونم ...
گره: این هم حرف زد که یه وقت نگو لاله.
- کلاغ: چینگت ره ببند، ببینم چی می خواد بگه.
موش: من یه جایی رو می شناسم که پر از کفشه!
- لک لک: عالیه ...
گره: بابا بی خیال... من گشتمه...
کلاغ: پس چرا معطلی؟ برو کفشها ره بیار دیگه!
موش: من رفتم ... ابا سرعت می رود.
- کلاغ: تیز آمدی ها ...
گره: کجا می ری؟! ای بابا ... آقا جان ... اصلاً من نیستم ... شما رو به خیر ما رو به سلامت ...
- لک لک: جا زدی؟
گره: بله جا زدم ... اصلاً مرام و رفاقت تو خون ما گره ها نیست.
کلاغ: رفاقتها بو گرفته داداش.
گره: بابا من که سگ نیستم با معرفت باشم؛ خصلتم اینه.

کلاغ: گفته باشم ... اگه از جات جُم بخوری تخم چشمت ره با همین منقار در میارم ...
 گربه: ای بابا ... عجب گیری کردیم. یکی دیگه باباش رفته زندون، یکی دیگه نذر کرده،
 یکی دیگه قول داده، به من بدبخت چه مربوطه؟
 لک لک: حالا مگه چی می‌شه به دوست‌هامون کمک کنیم؟
 گربه: دیگه باید چی کار می‌کردیم مثلاً؟
 |موش با چند جفت کفش برمی‌گردد. |
 موش: بیا ... این هم کفش ... زود باش ... زود باش دیگه ... واکس بزن ...
 گربه: چه قدر زود اومدی!
 کلاغ: حالا بره چی این قدر هولی تو؟
 موش: زود باش واکس بزن ... باید برشون گردونم.
 لک لک: مگه اینا رو از کجا آوردی؟
 موش: دیگه قرار نشد بپرسی ...
 کلاغ: باز دست کچی کردی؟ مگه تو قول ندادی؟
 موش: ای بابا ... شما چیکار به این کارها دارین؟ اونجا کلی کفش هست.
 گربه: بفرما ... فقط مونده بود به خاطر اون نیم وجبی دزدی هم بکنیم.
 لک لک: یعنی چی؟
 موش: باباجان! یه مسافر خونه اس، یه اتوبوس بچه رو آوردن اینجا، اردو
 لک لک: ای وای ... اگه بفهمن چی؟
 موش: نمی‌فهمن ... معطل نکن ...
 |صدای هیاهو از بیرون شنیده می‌شود. |
 صدا: آهااای ... دزد ... کفش‌هامون رو دزدیدن ... آهااای ... بگیرش ...
 گربه: چه خبر شده؟
 کلاغ: بچه‌ها، اوضاع پسه، فلنگ ره ببندین ...
 |صدا اوج می‌گیرد و آنها به سرعت بساطشان را جمع کرده و فرار
 می‌کنند. |

|صحنه سیزدهم |

|خیابان. همگی خسته و نفس‌نفس زنان وارد می‌شوند. |
 کلاغ: اینم از شانس ماست! از همون اول فراری و بدبخت بودیم. بزnm تو ملاجت؟
 موش: چرا می‌زنی خب؟

- گربه: اصلاً منو چه به این کارها؟ من اشراف زاده‌ام! چرا منو قاطی خودتون کردین؟
 موش: بیخود شلوغش نکنین.
- کلاغ: تو از همون اوّل هم دله دزد بودی. آخه کفش هم دزدیدن داره؟
 موش: گفتم کارش راه بیفته. بد کردم خودم رو انداختم تو خطر؟
 کلاغ: نزدیک بود همه‌مون نفله بشیم.
- گربه: واقعاً شرم آورده، شما موش‌ها همتون نرمه شیشه دارین، موذی و آب‌زیرکاه!
 موش: حرف دهنت رو بفهم ... تنبل سیبیلو ...
 کلاغ: آهای ... داداش جان! لک لک جان! به کجا خیره شدی شما؟
 لک لک: به اون‌جا ...
 کلاغ: اون‌جا کجاست؟
 لک لک: مدرسه ... ببینید ... مدرسه کبوتران حرم.
- |در مدرسه کبوتران حرم دیده می‌شود. در نیمه‌باز و لک لک به آن خیره است.|
- گربه: خب که چی؟ باز می‌خوای بری اون‌جا تا بیرون‌ت کنن؟
 کلاغ: یَره دیوانه شدی؟ بیا این‌ور ...
 لک لک: الان وقت کلاسه ...
 کلاغ: خب که چی؟
 لک لک: همه کفش هاشون رو می‌ذارن دم در.
 موش: می‌بینم که جنابعالی هم دست‌کج تشریف دارین.
 لک لک: می‌تونیم کفش‌های کبوترها رو واکس بزنینم.
 گربه: خوبه واللّه.... همین یه کارمون مونده!
 لک لک: مگه چه اشکالی داره؟
 کلاغ: مگه ما نوکر چغک‌هاییم؟ داداش ما ره باش!
 لک لک: این تنها راهه ...
 موش: واسه ما اُفت داره کفش چهار تا کفتر رو واکس بزنینم.
 گربه: برامون حرف در میارن.
 کلاغ: داداش بی‌خی‌خی ... بیا بریم تا شر نشده.
 لک لک: من می‌خوام برم تو ... کی با من میاد؟
 گربه: من تا همین جاش هم زیادی اومدم ... به سلامت ... |می‌رود|
 موش: اگه از من می‌شنوی تو هم پات رو اون‌جا نذار ... ما هم رفتیم، خداحافظ ...

| می‌رود. |

کلاغ: داداش جان ... شما الان جوگیر شدی ... خون به اون کله‌ات نمی‌رسه ... بیا بریم جای
ما ... یک چایی نبات بهت می‌دم حالت بیاد سر جاش ...
لک: تو هم می‌تونی بری. تا حالاش هم خیلی کمک کردی.
کلاغ: خب چه کاریه داداش گلم؟ وقتی نمی‌شه، نمی‌شه دیگه ... حالا آسمون که به زمین
نرسیده، بیا بریم.
لک: نه ...

| لک لک به سمت در می‌رود. نگاهی به کلاغ می‌کند. |

کلاغ: داداش جان! ممکنه ما دیگه همدیگه ره نبینیم. اگه خوبی، بدی از ما دیدی
حلالمون کن. فقط همین ره از ما بشنو که آسمون خدا واسه همه په رنگه ... چه
کبوتر باشی، چه لک لک، چه کلاغ!
| لک لک با طرح لبخندی وارد مدرسه می‌شود. |

| صحنه چهاردهم |

| مدرسه کبوتران حرم. لک لک آهسته و محتاط اطراف را می‌پاید.
نگاهش به جا کفشی می‌افتد. او شروع به برداشتن کفش‌ها می‌کند.
انبوهی از کفش‌ها را در بغل گرفته که ناگهان کبوتر ۱ با شتاب
وارد می‌شود. |

کبوتر ۱: آهای چیکار داری می‌کنی؟

لک: | درمانده. | هیچی ... هیچی ببخشید ...

کبوتر ۱: آهااای دزد اومده ... آهاااای ...

لک: هیس! خواهش می‌کنم ...

کبوتر ۱: آهااای بچه‌ها ... داره کفش‌ها رو می‌دزده ...

| لختی بعد دیگر کبوترها وارد می‌شوند. |

کبوتر ۲: این که همون لک لک اس ...

کبوتر ۳: آره لنگ درازه ...

کبوتر ۱: داشت دزدی می‌کرد ... خودم دیدمش.

لک: نه ... نه ... فقط می‌خواستم ... می‌خواستم.

کبوتر ۴: می‌خواستی چی؟

کبوتر ۵: آخه این همه کفش رو واسه چی بر داشتی؟

- لک لک: می خواستم واکس بزنم ... همین.
 کبوتر ۲: آره، تو گفتی و ما هم باور کردیم.
 کبوتر ۳: بگیرینش بچه ها! باید یه درس درست و حسابی بهش بدیم.
 کبوتر ۵: باید به آقای مربی خبر بدیم.
 کبوتر ۴: چی کار می کنید بچه ها؟ خجالت داره، ولش کنید.
 کبوتر ۲: ولش کنیم که دزده فرار کنه؟
 کبوتر ۴: چرا تهمت می زنید؟ شما از کجا مطمئنید؟
 کبوتر ۱: خودم در حال ارتکاب جرم دیدمش ...
 کبوتر ۴: بذارید لنگ دراز هم حرف بزنه خب ...
 لک لک: من دارم به رعنا کمک می کنم. آخه نذر کرده که صد تا کفش واکس بزنه.
 کبوتر ۱: رعنا کیه دیگه؟ چرا داستان می گی؟
 لک لک: باباش زندونه، واسه آزادیش نذر کرده.
 کبوتر ۲: من که این قصه ها رو باور نمی کنم.
 لک لک: راست می گم. من و دوست هام داریم بهش کمک می کنیم.
 کبوتر ۳: کدوم دوست هات؟
 کبوتر ۱: کلاغ و گربه و موش، همون کج و معوج ها؟
 کبوتر ۵: خلاف کارهای زیر پل رو می گی؟
 لک لک: اونا دوستای من اند ... خیلی مهربونن ...
 کبوتر ۲: بفرما! لابد تو هم دست اونایی، اومدی دزدی.
 لک لک: نه نه ... من باید پنجاه تا کفش دیگه واکس بزنم ... واسه همین کفش های شما رو برداشتم. باور کنید راست می گم. بیا اینم جعبه واکس ... ببینید ...
 کبوتر ۴: واسه چی داری به اون دختره کمک می کنی؟
 لک لک: من خودم تو این شهر به آرزوم نرسیدم، واسه همین می خواستم کاری کنم که اون به آروزش برسه و خوشحال بشه ... همین.
 کبوتر ۳: مگه تو چه آرزویی داشتی؟
 لک لک: آروز داشتم نشان خادمی بگیرم و اینجا بمونم ... اما فهمیدم که جزو شما نیستم.
 |کبوتر ۴ جلو رفته و فرچه را از دستان لک لک می گیرد و شروع به واکس زدن یکی از کفش ها می کند|
 کبوتر ۵: داری چیکار می کنی؟
 کبوتر ۴: دارم کمک می کنم. شماها بیخود وانستین منو نگاه کنید، بیاین کمک ...

کبوتر ۱: آخه ...

کبوتر ۲: نکنه یادتون رفته واسه چی اومدین اینجا؟ کار ما خدمت کردنه، مگه نه؟

| کبوتر ۳ نیز کنار او می‌نشیند و مشغول واکس زدن می‌شود. کبوترها به همدیگر نگاه می‌کنند و یک به یک برای واکس زدن کفش‌ها پا پیش می‌گذارند. موسیقی جان می‌گیرد. همه به همراه لک لک کفش‌ها را واکس می‌زنند. حال شور و شمع در فضا حکم فرماست. همه پایکوبی می‌کنند و با حرکات موزون مشغول کار می‌شوند. به آهستگی نور مهتاب فضا را پر می‌کند. خواب و خستگی چشمان کبوترها را گرفته و خمیازه می‌کشند. اما لک لک همچنان مشغول کار است. کبوترها یکی پس از دیگری به خواب می‌روند. لک لک به سختی خود را بیدار نگه می‌دارد.

لک لک: | در حال واکس زدن زمزمه می‌کند.

نود و هفت ... نود و هشت ... نود و نه ...

| اما ناگهان خواب سنگین چشمان او را می‌بندد و نور جمع می‌شود. |
| باریکه نور، تاریکی را می‌شکافد. رعنا با چادر سفیدش وارد می‌شود.
لک لک چشمانش را باز می‌کند.

رعنا: سلام لک لک مهربون ...

لک لک: سلام رعنا ... تو اینجا چیکار می‌کنی؟

رعنا: اومدم بهت بگم خسته نباشی ... چیه؟ چرا ناراحتی؟

لک لک: من نتونستم ... خوابم برد! یه کفش رو واکس نزدم، کفش شماره صد ...

رعنا: اون کفش واکس خورده ...

لک لک: یعنی چی؟ کی اونو واکس زده؟

رعنا: راستی بابام از زندون آزاد شد ...

لک لک: اما من یه کفش رو واکس نزدم ...

رعنا: به خاطر تولد امام هشتم بابام رو بخشیدن و اومد خونه ... الان پیش ماست ...

کلی از تو تعریف کردم ... بهش گفتم که چه قدر بهم کمک کردی ... آخه اگه تو

نبودی نذر من ادا نمی‌شد ...

لک لک: خوش به حالت ... من هم دلم واسه پدر و مادرم تنگ شده.

رعنا: اونا منتظرن. باید برگردی خونه ...

لک لک: تو حرفای منو می‌فهمی؟

رعنا: آره ... آخه تو داری خواب می بینی ...
 لک لک: چه خواب قشنگی!
 رعنا: وقت رفتنه، باید وسایلت رو جمع کنی!
 لک لک: دیگه همو نمی بینیم؟
 رعنا: نه ... اما من همیشه به یادت هستم؛ به یاد تو و دوستات.
 لک لک: چه پایان غم انگیزی! من هیچ وقت به آرزوم نرسیدم.
 رعنا: تو یه خادم نمونه ای، حتی اگه از اینجا فرسنگ ها دور باشی.
 لک لک: رعنا ... کی کفش آخر رو واکس زد؟ نرو ... به من بگو کی این کار رو کرد؟ رعنا...
 رعنا ...
 |رعنا به آهستگی از راهی که آمده باز می گردد. نور کم سو می شود و
 صدای کبوترها که لک لک را صدا می زنند.|
 کبوترها: لنگ دراز ... لنگ دراز ... کجایی؟ آهاااای ... لنگ دراز ...
 |نور صبح که باز می شود خبری از لک لک نیست کبوترها به دنبال او
 اطراف را جستجو می کنند.|
 کبوترها: لنگ دراز ... لنگ دراز ... کجا رفتی؟
 |کبوتر ارشد با صدای سوت وارد می شود.|
 کبوتر ارشد: اینجا چه خبره؟ همه مدرسه رو گذاشتین روی سرتون.
 کبوتر ۱: آقا شما لنگ دراز رو ندیدین؟
 کبوتر ارشد: لنگ دراز؟
 کبوتر ۲: آقا گم شده ... نیست.
 کبوتر ارشد: هیچ معلوم هست چی داری می گی؟ ... این کفش ها چیه این وسط؟
 کبوتر ۴: آقا جریانش مفصله ... باید لنگ دراز رو پیدا کنیم.
 کبوتر ارشد: ای بابا! من که گیج شدم. امروز روز تولد امام هشتمه، باید جشن بگیریم. اون وقت
 همه کارها رو ول کردین و دنبال اون لک لک می گردین؟
 کبوترها: لنگ دراز ... لنگ دراز ...
 کبوتر ۳: بچه ها اینجا رو ... یه نامه اس... نامه لنگ درازه ...
 کبوتر ۵: بخونش ببین چی واسمون نوشته ...

| صحنه پانزدهم |

| آسمان آبی. لک لک بال زنان بر فراز ابرها پرواز می کند. صدای لک لک

بر روی تصویر شنیده می شود. |

صدای لک لک: فکر می کنم دیگه وقتشه که برگردم خونه. تو این سفر خیلی چیزها یاد گرفتم؛

فهمیدم که مهم نیست کی هستی و از کجا اومدی، مهم اینه که بتونی به بقیه

کمک کنی. بتونی مهربون باشی. مهم این نیست که کلاغی، موشی، گربه ای یا یه

کبوتر سفید، مهم اینه که خودت باشی ... خود خودت. خود واقعی ات! با این که

من نتونستم نشان خادمی رو بگیرم، اما حالا خودمو پیدا کردم. می دونم کی هستم

و چیکار می تونم بکنم... آره... من یه لک لک ام... یه لک لک با گردن و پاهای بلند...

من به لک لک بودن خودم افتخار می کنم ... خدا حافظ.

| نور جمع می شود. |